

دست‌نوشته‌های اسپرن



دست‌نوشته‌های آسپرن

هنری جیمز

ترجمه‌ی محمود گودرزی

THE ASPERN PAPERS AND OTHER TALES

Henry James (1843-1916)

Persian translation © Borj Books, 2023

Borj Books is a division of Houpaa Publication.

.....
با توجه به آن‌که از زمان درگذشت نویسنده‌ی این اثر،
هنری جیمز، بیش از ۵۰ سال گذشته و این اثر در حوزه‌ی
مالکیت عمومی درآمده است، ترجمه‌ی آن برای همگان
آزاد است. بر این اساس، نشر برج در چارچوب قوانین
بین‌المللی **حق انحصاری نشر (Copyright)** این کتاب را
ترجمه و منتشر کرده است.

سرشناسه: جیمز، هنری، ۱۸۴۳-۱۹۱۶م.

James, Henry

عنوان و نام پدیدآور: دست‌نوشته‌های اسپرن/ هنری جیمز؛

ترجمه‌ی محمود گودرزی.

مشخصات نشر: تهران: تهران: برج، ۱۴۰۰.

مشخصات ظاهری: ۱۷۶ص.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۲۸۰-۹۴-۴

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: The aspern papers and other tales

موضوع: داستان‌های آمریکایی -- قرن ۱۹م.

American fiction -- 19th century

شناسه افزوده: گودرزی، محمود، ۱۳۵۶ - مترجم

رده‌بندی کنگره: PS۱۸۲۶

رده‌بندی دیویی: ۸۱۳/۴

شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۸۵۳۲۵۴۸

دست‌نوشته‌های اسپرن

نویسنده: هنری جیمز

مترجم: محمود گودرزی

ویراستار: معصومه اکبری

مدیر هنری: فرشاد رستمی

طراح جلد: بابک قادری

صفحه‌آرا: سوزان عاشوری

ناظر چاپ: سینا برازوان

نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۲

تیراژ: ۷۵۰ نسخه

قیمت: ۸۵۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۲۸۰-۹۴-۴

نشر
BORJ

آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون،

کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۹، طبقه اول.

صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ | تلفن: ۸۸۹۹۸۶۲۲

• همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر برج محفوظ است.

• نشر برج شاخه‌ی بزرگ سال نشر هوپا است.

• استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن، مجاز است.

هنری جیمز (۱۸۴۳-۱۹۱۶) متولد نیویورک، نویسنده‌ای آمریکایی-انگلیسی است. او در کودکی زیر نظر پدر روشنفکرش تعلیم می‌بیند و با آثار کلاسیک ادبی آشنا می‌شود. پس از دوره‌ای آموختن نقاشی، مسیر خود را در دنیای ادبیات پیدا می‌کند و به سفر می‌رود و از آن پس پیوسته بین آمریکا و اروپا در رفت‌وآمد است. از سال ۱۸۷۸ در لندن مستقر می‌شود و اغلب شاهکارهایش را آن‌جا می‌نویسد. کتاب‌های دیزی میلر و اروپایی‌ها که سال ۱۸۷۸ منتشر شدند، آغازگر کار او در زمینه‌ی مطالعه‌ی زن نوین آمریکایی و مقایسه‌ی جامعه‌ی ساده‌اندیش آمریکایی با جامعه‌ی پیچیده‌ی اروپایی هستند. او علاوه‌براین، به داستان‌های وهم‌آلود و ترسناک هم پرداخته و داستان‌های کوتاه بسیاری با موضوع اشباح نوشته است. جیمز در سال ۱۹۱۵ به‌نشانه‌ی اعتراض به بی‌طرفی آمریکا در جنگ جهانی اول، ملیت انگلیسی را برای خود برگزید.

نشر برج از همین نویسنده کتاب دیزی میلر را نیز ترجمه و منتشر کرده است.

هنری جیمز

Henry James



فصل یکم

خانم پرست را هم‌راز خود کرده بودم. در حقیقت اگر او نبود چندان پیشرفتی نمی‌کردم، چون نقشه‌ی ثمربخشی که در تمام آن قضیه مطرح شد از لب‌های دوستانه‌ی او بیرون آمد. خانم پرست بود که میان‌بُر را به وجود آورد و گره کور کار را گشود. به‌طور کلی تصور نمی‌شود ذات زنان تا بزرگ‌ترین و والاترین چشم‌انداز صعود کند، یعنی تا طرحی عملی، اما به این نتیجه رسیدم که زن‌ها گاه با خون‌سردی منحصربه‌فردی فکری جسورانه مطرح می‌کنند؛ فکری که مردها نمی‌توانند به آن برسند.

«فقط از ایشان بخواهید شما را به‌صورت مستأجر بپذیرند.»

دست‌تنها محال بود چنین فکری به ذهنم برسد. داشتم همه‌ی راه‌های فرعی را امتحان می‌کردم. می‌کوشیدم ابتکار به خرج بدهم؛ از خودم می‌پرسیدم با چه ترفندی می‌توانم با آن‌ها آشنا شوم که ناگاه خانم پرست این توصیه‌ی بجا را کرد و گفت راه آشناسدن این است که اول هم‌خانه شوید. دانش او درباره‌ی دوشیزه بوردروو و برادرزاده‌اش چندان

«کوچک‌تر» او را در پذیرایی^۱ و نیز سرد و رنگ‌ورورفته‌ی خانه یعنی سرسرای مرکزی‌اش پذیرفت که کفی از مرمر و سقفی از تیرک‌های متقاطع داشت و حتی تعارفش نکرد بنشیند. این برای من که دلم می‌خواست سریع بنشینم دلگرم‌کننده نبود و موضوع را به خانم پرست گفتم، اما او با حالتی ژرف‌نگرانه جواب داد: «آه، ولی فرق قضیه این جاست: من رفتم تا لطفی کنم و شما می‌روید تا درخواستی کنید. اگر انسان‌هایی مغرور باشند، در موقعیت درست قرار گرفته‌اید.» و ابتدا پیشنهاد کرد خانه‌شان را به من نشان بدهد و مرا با گوندولای^۲ خود به آن جا ببرد. گفتم پنج شش باری به دیدن آن خانه رفته‌ام، اما دعوتش را پذیرفتم، چون حضور در آن مکان برایم دل‌انگیز بود. یک روز پس از ورودم به ونیز، به آن جا رفته بودم (مکان را همان دوستی برایم توصیف کرده بود که در انگلستان اطلاعاتی موثق به من داده و گفته بود دست‌نوشته‌ها در اختیار آن‌هاست) و من مادامی که به نقشه‌ی حمله‌ام می‌اندیشیدم، با چشمانم محاصره‌اش کرده بودم. تا جایی که می‌دانستم جفری اسپرن هرگز آن جا اقامت نکرده بود، اما به دلیل اشاره‌ای غیرمستقیم، به نظر می‌رسید آن جا طنینی از صدایش باقی مانده باشد؛ انعکاسی ضعیف.

خانم پرست درباره‌ی دست‌نوشته‌ها چیزی نمی‌دانست، اما کنجکاوی‌ام علاقه‌اش را جلب کرد، همان‌طور که همیشه شادی و

بیشتر از من نبود؛ من با خودم از انگلستان اطلاعات دقیقی آورده بودم که برای او تازگی داشت. نامشان سال‌ها قبل به یکی از بزرگ‌ترین نام‌های قرن وصل شده بود و اکنون در گم‌نامی با درآمدی بسیار ناچیز زندگی‌شان را در ونیز می‌گذراندند و بی‌آن‌که کسی به ایشان سر بزند یا نزدیکشان شود، در قصری قدیمی و ویران، کنار یکی از آبراهه‌های فرعی زندگی می‌کردند: این چکیده‌ی برداشت دوست من از آن‌ها بود. خود او پانزده سال در ونیز زیسته و آن‌جا کارهای نیک بسیاری کرده بود، اما محدوده‌ی خیرخواهی‌اش آن دوزن خجالتی، مرموز و آن‌طور که تصور می‌شد، نه‌چندان محترم‌آمریکایی را در بر نمی‌گرفت که نه از کسی کمک می‌خواستند و نه خواهان توجه بودند (همه بر این باور بودند که آن‌ها طی اقامت درازمدتشان دور از وطن، خصلت آمریکایی‌شان را از دست داده بودند و علاوه‌براین، همان‌طور که از نامشان استنباط می‌شد، رگه‌ای فرانسوی در اصل و نسبشان وجود داشت).^۱

دوست من در سال‌های نخست اقامتش کوشیده بود آن‌ها را ببیند، اما فقط موفق به دیدن بوردروی کوچک‌تر شده بود؛ لقبی که خانم پرست به برادرزاده داده بود، هرچند آن‌طور که بعدها فهمیدم، بزرگ‌ترینشان در واقع همو بود. خانم پرست شنیده بود که دوشیزه بوردرو مریض است و بو برده بود که نیاز مالی دارد و به خانه‌شان رفته بود تا به آن‌ها پیشنهاد کمک کند تا اگر رنج و عذابی وجود داشت (آن هم رنج و عذابی آمریکایی)، دست‌کم بارش بر وجدان او سنگینی نکنند. بوردروی

۱. بوردرو (Bordereau) اسمی فرانسوی است.

۱. کلمات با حروف کج در متن اصلی به زبانی جز انگلیسی آمده.

۲. Gondola: نوعی قایق که در آبراهه‌های ونیز استفاده می‌شود.

تعلق داشته باشد. گفته بودم: «خب لابد خیلی پیر است؛ دست‌کم صدساله!» اما وقتی به تاریخ‌ها دقت کردم، دیدم الزاماً چندان بیشتر از عمری عادی نیست. با وجود این، سنی از او گذشته بود و رابطه‌اش با جفری اسپرن در اوایل جوانی‌اش شکل گرفته بود. خانم پرست اندکی اندرزگویانه و در عین حال تا حدی شرم‌زده از بیان سخنی تا این حد متضاد با روح و نیز گفت: «بهانه‌اش این است.» پنداری زنی برای عشق‌ورزیدن به آن شاعر خداگونه به بهانه نیاز داشته باشد! اسپرن نه تنها یکی از نوابغ روزگار خود بود (و آن سال‌ها، سال‌های نخستین قرن، همان طور که همه می‌دانند، نوابغ بسیار بودند)، بلکه یکی از خوش‌مشرب‌ترین و دلرباترین مردان آن عصر بود.

طبق گفته‌ی خانم پرست، برادرزاده چندان سال خورده نبود و حتی حدس زد که شاید دختر برادرزاده‌اش باشد. ممکن بود؛ من فقط در دانش محدود همتای انگلیسی و اسپرن‌پرستم، جان کامنور، سهیم بودم که هرگز آن دو را ندیده بود. همان‌طور که گفتم، جهان قدر جفری اسپرن را شناخته بود، اما من و کامنور به اهمیتش بیشتر پی برده بودیم. اکنون عموم مردم در معبدش گرد می‌آمدند، اما من و کامنور خود را کاهنان آن معبد می‌دانستیم. آن‌طور که من فکر می‌کنم، به حق باور داشتیم که با روشن‌کردن زوایای زندگی‌اش بیش از هر کسی به یاد و خاطره‌اش خدمت کرده‌ایم. دلیلی نداشت از او ما ترسی داشته باشد، چون لازم نبود از حقیقتی بترسد که پس از این

عاشق خود سر ویلیام همیلتون ازدواج کرد.

غم دوستانش علاقه‌اش را جلب می‌کرد. البته وقتی با گوندولایش زیر آن سقف صمیمی با تصویر روشن و نیز در هر دو سوی پنجره‌ی متحرکش می‌لغزیدیم و می‌رفتیم، می‌دیدم از شیدایی و علاقه‌ام به دست‌نوشته‌ها که برایم فکری دائمی شده بود خنده‌اش می‌گرفت. گفت: «آدم فکر می‌کند انتظار دارید در آن‌ها پاسخ معمای عالم را پیدا کنید.» و من اتهام را او فقط با این جواب رد کردم که اگر قرار باشد بین این راه‌حل‌گران قدر و نامه‌های جفری اسپرن انتخاب کنم، خوب می‌دانم کدامشان برایم سود بیشتری دارد. وانمود کرد نبوغ شاعر را خوار می‌شمرد و من به راحتی از اسپرن دفاع کردم. کسی از معبودش دفاع نمی‌کند؛ معبود به خودی خود دفاعیه‌ای است. وانگهی، او اکنون پس از گم‌نامی به نسبت طولانی‌اش در اوج سپهر ادبیات ما ایستاده تا جهانیان نظاره‌اش کنند؛ او بخشی از نوری است که مسیرمان را روشن می‌کند. عمده‌ی مطلبی که گفتم این بود که او بی‌شک شاعر زنان نیست، جواب کم‌ویش دندان‌شکن خانم پرست این بود که دست‌کم شاعر دوشیزه‌بوردو بوده. نکته‌ی عجیب ماجرا برایم این بود که در انگلستان فهمیدم دوشیزه‌بوردو هنوز زنده است: مثل این بود که شنیده باشم خانم سیدون^۱ زنده است یا ملکه کارولین^۲ یا لیدی همیلتون^۳ معروف، چون به نظرم می‌رسید به نسلی تا این حد منقرض

۱. Siddons: سارا سیدون (۱۷۵۵-۱۸۳۱) هنرپیشه‌ی سرشناس تئاتر در لندن.

۲. Queen Caroline: کارولین براونشوایگ (۱۷۶۸-۱۸۲۱) همسر جرج چهارم، پادشاه انگلستان.

۳. Lady Hamilton: لیدی همیلتون (۱۷۶۵-۱۸۱۵) خدمتکار و رقاصه‌ای که بعدها با

فاصله‌ی زمانی فقط کشفش برای ما جذاب بود. مرگ زودهنگامش تنها نقطه‌ی تاریک زندگی‌اش بود، مگر این‌که دست‌نوشته‌هایی که دوشیزه بوردرو در اختیار داشت خودسرانه نکات تاریک دیگری مطرح می‌کردند. حوالی سال ۱۸۲۵ چنین استنباط می‌شد که او با دوشیزه بوردرو «بدرفتاری کرده بود»، همان‌طور که برداشت می‌شد، به قول عوامِ لندنی به همین شیوه «در خدمت» چندین زن دیگر هم بوده. من و کامنور درباره‌ی تمام این موارد تحقیق کرده بودیم و هر بار موفق شده بودیم با دقت تمام او را از هر نوع رفتار نادرستی تبرئه کنیم. شاید من در قیاس با دوستم با مدارای بیشتری درباره‌اش قضاوت می‌کردم. به‌هرحال، بی‌شک چنین به نظر می‌رسید که در آن شرایط هیچ مردی نمی‌توانست به‌اندازه‌ی او در صراط مستقیم گام بردارد.

این بی‌شک عجیب‌تر از هر چیز حیرت‌انگیزی بود و من قصد ندارم با پرکردن صفحات آن را شرح بدهم و بگویم که وقتی در تحقیقات دیگرمان مجبور بودیم با اشباح و خاکستر، یعنی صرفاً بازتابِ بازتاب‌ها، سروکله بزنییم، از تنها منبع زنده‌ی اطلاعاتی که تا عصر ما دوام آورده بود غافل مانده بودیم. به اعتقاد ما، تمام هم‌عصران او از دنیا رفته بودند؛ نتوانسته بودیم به یک جفت چشم نگاه کنیم که چشمان او دیده باشند یا تماس انتقال‌یافته‌ای را در دستی حس کنیم که دست او لمس کرده بود. بیشتر از همه دوشیزه بوردرو مرده به نظر می‌رسید و با این حال، فقط او زنده مانده بود. طی ماه‌ها، حیرتمان از این‌که زودتر پیدایش نکرده بودیم ته کشید و بنای توجیه‌مان این بود که این زن در سکوت خبری به سر برده. زن بینوا روی هم‌رفته حق داشته چنین کند، اما این برای ما کشفی بزرگ بود که فهمیدیم می‌توان در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم تا این حد ساکت ماند؛ یعنی در عصر روزنامه‌ها و تلگرام‌ها و عکس‌ها و مصاحبه‌کننده‌ها. برای این کار، به خود زحمت چندانی هم نداده بود: خودش را در چاله‌ای کشف‌ناشدنی پنهان نکرده بود؛ جسورانه در شهری مستقر شده بود که حالت نمایشگاه داشت. تنها رازی که برای امنیتش توانستیم کشف کنیم این بود

۱. Orpheus and the Maenads: بر اساس اسطوره‌های یونان، مایندادس‌ها، که زنان پرستنده‌ی دیونیسوس بودند، اورفئوس نوازنده را تکه‌تکه کردند.

۱. Orpheus and the Maenads: بر اساس اسطوره‌های یونان، مایندادس‌ها، که زنان پرستنده‌ی دیونیسوس بودند، اورفئوس نوازنده را تکه‌تکه کردند.

که ونیز غرایب بسیاری داشت که از او مهم‌تر بودند. بعد قضاوقدر به‌نحوی به او کمک کرده بود، نمونه‌اش این نکته که خانم پرست هرگز اسمی از او پیش من نبرده بود، هرچند من پنج سال پیش - به قول معروف جلوی چشم‌هایش - سه هفته در ونیز مانده بودم. البته خانم پرست اسمش را پیش هیچ‌کس به زبان نیاورده بود. به نظر می‌رسید کم‌وبیش از یاد برده بود که دوشیزه بوردرو آن جاست. البته او مسئولیت‌های ناشران را نداشت. برای قسر در رفتن پیرزن از چنگ ما توجیه مناسبی نبود که بگوییم خارج از کشور زندگی می‌کرده، چون پژوهش‌های ما بارها باعث شده بود (نه فقط با نامه‌نگاری بلکه با تحقیقات شخصی) به فرانسه، آلمان و ایتالیا برویم و سال‌های بسیار معدود عمر حرفه‌ای آسپرن، جدا از اقامت مهمش در انگلستان، در این کشورها سپری شده بود. خوش حال بودیم که دست‌کم در کتاب‌های چاپ‌شده‌مان (به نظرم عده‌ای بر این باورند که ما در این کار زیاده‌روی کرده‌ایم) فقط به‌صورت گذرا و با ملاحظه‌ی بسیار به رابطه‌ی دوشیزه بوردرو اشاره کرده بودیم. عجیب این‌که اگر مطالب لازم را داشتیم (و اغلب از خودمان می‌پرسیدیم چه بر سرشان آمده)، پرداختن به این بخش از ماجرا همچنان از همه دشوارتر بود. گوندولا توقف کرد. قصر قدیمی آن جا بود؛ عمارتی بود از آن دسته عمارت‌ها که در ونیز نام باعظمتشان را حتی تا منت‌هادر ج‌هی ویرانی با خود دارند. همراهم هیجان‌زده گفت: «چه دلربا! خاکستری و صورتی است!» و این جامع‌ترین توصیف برای آن خانه است. چندان

قدیمی نبود؛ فقط دو سه قرن قدمت داشت و ظاهرش آن قدر گواه اضمحلال نبود که گواه دلسردی تدریجی، گویی در کار خود ناموفق بوده باشد. البته نمای عریضش با ایوانی سنگی از این سو تا آن سوی پیانو نویبله^۱ یا مهم‌ترین اشکوبش، به مدد نیم‌ستون‌ها و طاق‌ها، چندان‌که باید ویژگی‌های معماری خاصش را در خود داشت و گچ‌بری‌ای که مدت‌ها پیش در فاصله‌های نما به کار برده بودند در آن بعد از ظهر ماه آوریل صورتی فام بود. عمارت به آبراهه‌ای پاک، دلگیر و خلوت مشرف بود که ریوا^۲ یا معبری مناسب برای عابران پیاده در هر سو داشت. خانم پرست گفت: «دلایلش را نمی‌دانم، سنتوری آجری ندارد، اما این گوشه قبلاً به نظرم بیشتر هلندی آمده بود تا ایتالیایی، بیشتر شبیه آمستردام تا ونیز. به‌خلاف انتظار، تمیز است، به دلایلی شخصی و با آن‌که می‌شود پیاده از آن عبور کرد، فکر چنین کاری به سر کسی نمی‌زند. حالت یکشنبه‌ای پروتستانی دارد. شاید مردم از دوشیزه بوردرو و برادرزاده‌اش می‌ترسند. من که گمان می‌کنم به ساحره بودن شهره باشند.»

فراموش کرده‌ام چه جوابی به این دادم؛ فکرم به دو موضوع دیگر معطوف بود. اولینشان این بود که اگر آن زن پیر در چنین عمارت بزرگ و باعظمتی زندگی می‌کرد، محال بود در فلاکت به سر ببرد و در نتیجه به‌هیچ‌وجه وسوسه نمی‌شد تعدادی از اتاق‌هایش را اجاره بدهد. این فکر را با خانم پرست در میان گذاشتم و او پاسخی بسیار

1. piano nobile

2. riva

منطقی به من داد. «اگر در خانه‌ای بزرگ زندگی نمی‌کرد، چطور ممکن بود اتاق‌های اضافه داشته باشد؟ اگر در مکانی وسیع زندگی نمی‌کرد، شما عرصه‌ای برای نزدیک شدن به او در اختیار نداشتید. وانگهی، خانه‌ای بزرگ در این‌جا، به‌خصوص در محله‌ای دورافتاده، به‌هیچ‌وجه چیزی را ثابت نمی‌کند: کاملاً با فقر و نداری سازگار است. اگر حاضر باشید به قصرهای قدیمی و ویران قناعت کنید، می‌توانید آن‌ها را در ازای سالانه پنج شیلینگ به دست بیاورید، اما کسانی که در آن‌ها زندگی می‌کنند - نه، تا به اندازه‌ی من در اجتماعات ونیزی نگشته باشید، نمی‌توانید تصویری از ملال خانه‌هایشان داشته باشید. آن‌ها با هیچ زنده‌اند، چون چیزی ندارند تا با آن زندگی کنند.»

فکر دیگری که به ذهنم رسیده بود به دیوار عریان بلندی مربوط می‌شد که گویا زمینی را در آن سوی خانه محصور می‌کرد. به آن عریان می‌گویم، اما سرتاسر پوشیده بود از لکه‌هایی خوشایند نقاشان، شکاف‌های مرمت‌شده، خرده‌های گچ، آجرهای بیرون‌زده‌ای که با گذشت زمان به رنگ صورتی درآمده بودند و از بالای دیوار تعدادی درخت باریک و تیرک‌های برخی چفته‌های سست دیده می‌شد. آن‌جا باغی بود و از قرار معلوم به خانه تعلق داشت. ناگاه به ذهنم رسید که اگر بخشی از خانه باشد، بهانه‌ام را پیدا کرده‌ام.

در سایه‌ی سایبان گوندولا با خانم پرست به تماشای این منظره نشستیم (درخشش طلایی ونیز آن را در بر گرفته بود) و همراهم پرسید آیا می‌خواهم منتظر بمانم تا بروم داخل یا زمانی دیگر می‌خواهم

برگردم. ابتدا نتوانستم تصمیم بگیرم. بی‌شک از خودم ضعف نشان دادم. هنوز می‌خواستم فکر کنم که ممکن است جای پایم را محکم کنم و می‌ترسیدم با شکست روبه‌رو شوم، چون همان‌طور که به همراهم گفتم، با این اتفاق، تیر دیگری در ترکشم باقی نمی‌ماند. مادامی که مردد آن‌جا نشسته بودم و در این مسئله غور می‌کردم، خانم پرست پرسید: «چرا نمائند؟»

می‌خواست بدانند همین حالا و پیش از آن‌که هم‌خانه‌شان شوم (که به‌رحال ممکن بود در صورت موفقیت، سخت ناگوار باشد)، به این حربه متوسل نمی‌شدم که یک‌باره مبلغی پول به آن‌ها بدهم. به این شکل چه‌بسا می‌توانستم مدارک را بدون گذراندن شبی ناخوشایند به دست بیاورم.

به اعتراض گفتم: «خانم عزیز، بی‌تابی لحنم را حین ادای این سخنان ببخشید، وقتی می‌گویم شما لابد این نکته را (تردید نیست که آن را به اطلاعاتان رسانده‌ام) که مجبورم کرد به ابتکارتان متوسل شوم، فراموش کرده‌اید. پیرزن حاضر نیست درباره‌ی آن مدارک چیزی بشنود؛ آن‌ها مدارکی شخصی، حساس و خصوصی‌اند و او از این عقاید امروزی ندارد، خدا پشت و پناهِش! اگر قرار باشد همان ابتدا این ساز را بزنم، بی‌شک بازی را خراب خواهم کرد. من فقط زمانی می‌توانم مدارک را به چنگ بیاورم که حواسش را پرت کرده باشم و فقط با چاپلوسی و چرب‌زبانی می‌توانم این کار را کنم. دورویی و ریا تنها امید من است. از این بابت متأسفم، اما به‌خاطر جفری اسپرن

بدتر از این هم می‌کنم. ابتدا باید با او چای بخورم؛ بعد بروم سراغ کار اصلی.» و برایش تعریف کردم که وقتی جان کامنور به او نامه نوشت، چه اتفاقی برایش افتاد. به نامه‌ی اولش کمترین توجهی نشده بود. و برادرزاده‌اش به نامه‌ی دوم جوابی تندوتیز در شش خط داده بود. دوشیزه بوردرو از او می‌خواست بگوید که نمی‌تواند تصور کند منظور آقای کامنور از ایجاد مزاحمت برای آن‌ها چیست. آن‌ها هیچ‌کدام از دست‌نوشته‌های آقای اسپرن را نداشتند و اگر هم می‌داشتند، هرگز به هیچ دلیلی به این فکر نمی‌افتادند که آن‌ها را به کسی نشان بدهند. او نمی‌دانست آقای کامنور از چه چیزی حرف می‌زند و از ایشان خواهش می‌کرد او را به حال خودش بگذارد.

من بی‌شک نمی‌خواستم با چنین واکنشی مواجه شوم. خانم پرست پس از لحظه‌ای، با حالتی تحریک‌آمیز گفت: «خب، شاید هیچ‌کدام از وسایل او را نداشته باشند. اگر با این صراحت انکارش می‌کنند، شما از کجا اطمینان دارید؟»

«جان کامنور مطمئن است و خیلی طول می‌کشد تا برایتان تعریف کنم که اعتقاد او یا فرضیه‌ی بسیار محتملش - آن قدر محتمل که به دروغ مصلحتی و طبیعی پیرزن بچربد - چگونه شکل گرفته. وانگهی، کامنور به شواهد درونی نامه‌ی برادرزاده بسیار تکیه می‌کند.»

«شواهد درونی؟»

«این که دوشیزه بوردرو او را آقای اسپرن صدا می‌زند.»

«من که نمی‌فهمم چه چیزی را اثبات می‌کند.»

«این حاکی از آشنایی است و آشنایی یعنی داشتن یادگاری یا آثار باقی‌مانده. نمی‌توانم به شما بگویم این "آقا" چقدر مرا تحت تأثیر قرار می‌دهد - چطور پلی بر فاصله‌ی زمانی می‌زند و قهرمان ما را نزدیک من می‌آورد - یا اشتیاقم را به دیدن جولیانا چقدر تیزتر می‌کند. کسی نمی‌گوید "آقای" شکسپیر.»

«اگر من جعبه‌ای پر از نامه‌هایش داشته باشم، می‌گویم آقای شکسپیر؟»

«بله، اگر او عاشقتان بوده باشد و کسی آن نامه‌ها را بخواهد!» و افزودم که جان کامنور به قدری مطمئن است و لحن دوشیزه بوردرو چنان مطمئن‌ترش کرده که اگر مانعی سد راهش نبود و راحت می‌توانست ثابت کند هویتش با هویت شخصی که به آن‌ها نامه نوشته فرق دارد، خودش به ونیز می‌آمد، مسئله‌ای که به‌رغم پنهان‌کاری و تغییر نام، بی‌تردید در معرض سوءظن پیرزن قرار می‌گرفت. اگر ژک و بی‌پرده از او سؤال می‌کردند آیا او همان کسی است که با ایشان مکاتبه کرده، در وضعیتی دشوار قرار می‌گرفت و نمی‌توانست دروغ بگوید، اما خوش‌بختانه از این لحاظ دست و پای من بسته نبود. نیرویی تازه‌وارد بودم و بی‌آن‌که دروغ گفته باشم می‌توانستم بگویم نه. خانم پرست گفت: «اما مجبور خواهید بود اسمتان را عوض کنید. جولیانا تا جایی که ممکن است دور از هیاهوی این جهان زندگی می‌کند، باوجوداین، لابد اسم ناشران اسپرن را شنیده، شاید کتاب‌هایی را که شما منتشر کرده‌اید داشته باشد.»

«خب، عجب جفت متظاهری هستید! هیچ به ذهنتان نرسیده که حتی اگر بگویید خود آقای کامنور نیستید، ممکن است حدس بزنند که فرستاده‌ی اوید؟»

«البته! و فقط یک راه برای رفع این مشکل سراغ دارم.»

«و این راه چه چیزی ممکن است باشد؟»

لحظه‌ای درنگ کردم. «با برادرزاده‌اش نرد عشق ببازم.»

خانم پرست فریاد زد: «آه، صبر کنید تا او را ببینید!»

پاسخ دادم: «به این موضوع فکر کرده‌ام.» و از کیفم کارت ویزیتی بیرون آوردم که اسمی غیر از اسم خودم، مرتب و منظم رویش حک شده بود.

همراهم گفتم: «خیلی ولخرجید؛ می‌توانستید با دست‌خط خودتان آن را بنویسید.»

«این واقعی‌تر به نظر می‌رسد.»

«بی‌شک! معلوم است آماده‌اید دست به هر کاری بزنید! اما برای نامه‌هایتان مشکل‌ساز خواهد بود؛ با این نقاب به دستتان نخواهند رسید.»

«بانکدارم نامه‌هایم را دریافت می‌کند و من هر روز می‌روم آن‌ها را می‌گیرم. فرصتی است تا کمی پیاده‌روی کنم.»

خانم پرست پرسید: «فقط امیدتان به این است؟ به دیدن من نمی‌آیید؟»

«آه، شما خیلی زودتر از آن‌که نتیجه‌ای بگیرم در ماه‌های گرم، ونیز را ترک خواهید کرد. من آماده‌ام تمام تابستان بپزم. خواهید گفت مثل آن دنیا! در این فاصله، جان کامنور با نامه‌هایی که به اسم جعلی‌ام برای پادرونا^۱ می‌فرستد، نامه‌بارانم خواهد کرد.»

همراهم اشاره کرد: «دوشیزه بوردرو دست‌خطش را خواهد شناخت.»

«می‌تواند روی پاکت دست‌خطش را عوض کند.»

۱. Padrona: به ایتالیایی یعنی زن صاحب‌خانه.